

چرا دروغ‌های آشکار را باور می‌کنیم؟

فیلیپ فرنباخ و استیون اسلومن

انسان‌ها، هر قدر هم که باسواد و اهل کسب دانش باشند، قادر به قضاوت درباره‌ی درستی یا نادرستی انبوهی از موضوعات نیستند. دلیل این ناتوانی نقص دانش هر فرد است، چون شناخت و دانش امری جمعی است و ما انسان‌ها باید، برای تشخیص درستی و نادرستی موضوعات، به دانش اشتراکی نوع بشر اتکا کنیم.

چگونه است که این همه آدم چیزهایی را که علناً نادرست هستند باور می‌کنند؟ اکنون که کابینه‌ی رئیس جمهور آمریکا پروپاگاندايي شامل دروغ‌های مربوط به تقلب رأی‌دهندگان، تغییرات اقلیمی، و آمار جرائم به راه انداخته است که بخش‌های زیادی از مردم آن‌ها را باور می‌کنند، این سؤال اهمیتی ویژه یافته است. اما توهم جمعی نه پدیده‌ی جدیدی است و نه مختص راست‌گرایان است. برخلاف نظریه‌های مورد توافق علمی، لیبرال‌های زیادی هم معتقد هستند که جاندارانی که با مهندسی ژنتیک دستکاری شده‌اند سمی‌اند و زدن واکسن منجر به اوتیسم می‌شود. موقعیت آزاردهنده‌ای است چون راه حل این مشکل در ظاهر ساده به نظر می‌رسد. اگر به خودمان زحمت بدهیم و خوب بگردیم حقیقت بدیهی است، درست؟ این طرز فکر این خطر را دارد که ممکن است در مورد جمعیتی که فریب خورده‌اند این‌گونه قضاوت شود که: «این آدم‌ها احمق هستند» یا «این آدم‌ها هیولا هستند.»

این جور برداشت‌ها شاید باعث شود که ما خیلی از خودمان احساس رضایت کنیم، ولی در واقع این‌ها برداشت‌هایی اشتباه و ساده‌انگارانه‌اند: این برداشت‌ها نشان‌گر درک اشتباه از دانش در واقع محدودی است که در مغز انسان وجود دارد. اگر متواضعانه‌تر به موضوع نگاه کنیم، به این حقیقت می‌رسیم که افراد خود به خود مجهز به توان تمیز دادن واقعیت از افسانه نیستند، و هیچ‌وقت نخواهند بود. جهل حالت طبیعی ما است؛ این حاصل روش کارکرد ذهن بشر است.

ویژگی بارز ما انسان‌ها در توانایی مغزی انفرادی‌مان نیست بلکه رمز موفقیت ما در این است که می‌توانیم اهداف پیچیده‌ای را به صورت جمعی با تقسیم کار معرفتی و شناختی دنبال کنیم. شکار، معامله، کشاورزی، تولید (تمام ابداعاتی که دنیای ما را دگرگون کردند) با همین توانایی محقق شده‌اند. شامپانزه‌ها در موقعیت‌هایی که استدلال عددی و مکانی لازم است بهتر از کودکان عمل می‌کنند، اما در موقعیت‌هایی که همکاری با شخص دیگری برای رسیدن به یک هدف لازم است به هیچ‌وجه نمی‌توانند موفق عمل کنند. هریک از ما تنها کمی می‌دانیم، اما با همدیگر می‌توانیم دستاوردهای چشمگیری داشته باشیم. دانش در سر من یا در سر تو نیست. دانش اشتراکی است.

چند مثال ساده را در نظر بگیریم. ما می‌دانیم که زمین دور خورشید می‌چرخد. اما آیا می‌توانیم خط سیر مشاهدات و محاسبات نجومی را که منجر به این دانش شد ترسیم کنیم؟ ما می‌دانیم که سیگار سرطان‌زا است، اما آیا می‌توانیم بیان کنیم که سیگار با سلول‌های ما چه می‌کند، سرطان چگونه شکل می‌گیرد، و چرا بعضی از مواد دودزا خطرناک‌تر از بقیه‌ی آن‌ها هستند؟ احتمالاً نه. بیشتر آن‌چه که ما در مورد هر موضوعی «می‌دانیم» (بیشتر آن‌چه که هرکسی می‌داند) حفره‌هایی برای پر شدن دارند با اطلاعاتی که در جای دیگری ذخیره شده‌اند، در کتابی یا شاید در سر یک متخصص.

این واقعیت که دانش به این شکل توزیع شده است این اشکال را پیش می‌آورد که مردم فکر کنند که از آن‌جایی که عضوی از یک جامعه با دانش مشترک هستند، چیزهایی را می‌فهمند که در واقع نمی‌فهمند. اخیراً، یک دوره تحقیق آزمایشی انجام دادیم که در آن به آدم‌ها درباره‌ی کشفیات جدیدی که از خودمان در آورده بودیم، مثلاً از سنگ‌های نورانی، می‌گفتم. وقتی که به آن‌ها می‌گفتم که دانشمندان هنوز علت درخشش سنگ‌ها را توضیح نداده‌اند و بعد از آن‌ها سؤال می‌کردیم که آیا شما می‌دانید که چرا این سنگ‌ها می‌درخشند، آن‌ها جواب می‌دادند که اصلاً نمی‌دانند. این جواب از آن‌جایی که آن‌ها چیزی درباره‌ی سنگ‌ها نمی‌دانستند بسیار طبیعی بود. اما وقتی که به گروه دیگری از همین کشف سنگ‌های درخشان گفتیم، ولی با این تفاوت که ادعا کردیم که دانشمندان علت درخشش سنگ‌ها را توضیح داده‌اند، آن‌ها می‌گفتند که تا حدی دلیل این پدیده را درک می‌کنند. مثل این می‌ماند که دانش دانشمندان (بدون این که ما اصلاً توضیحی درباره‌اش داده باشیم) مستقیماً به آن‌ها منتقل شده باشد.

احساس فهمیدن یک احساس مسری است. فهمی که دیگران دارند، یا ادعا می‌کنند دارند، به ما احساس باهوش بودن می‌دهد. البته این حالت فقط وقتی پیش می‌آید که مردم فکر می‌کنند که به اطلاعات مورد نظر دسترسی دارند. وقتی ما در آزمایش‌مان ادعا می‌کردیم که این دانشمندان برای ارتش کار می‌کنند و اطلاعات را مخفی نگه می‌دارند، دیگر آدم‌ها احساس نمی‌کردند که علت درخشش سنگ‌ها را می‌دانند.

نکته‌ی کلیدی این‌جا این نیست که مردم غیرعقلانی فکر می‌کنند؛ بلکه نکته این است که منشأ این غیرعقلانیت اتفاقاً بسیار عقلانی است. آدم‌ها نمی‌توانند بین آن‌چه که خود می‌دانند و آن‌چه که دیگران می‌دانند تفاوتی قائل شوند زیرا که اغلب ممکن نیست که بین دانشی که در مغز خود ما است و دانشی که در جای دیگری است مرز دقیقی کشید. این به خصوص در مورد مسائل مورد مناقشه‌ی سیاسی کاملاً مصداق دارد. ذهن ما نمی‌تواند درباره‌ی بسیاری از این مسائل سیاسی به اندازه‌ی کافی اطلاعات ریز و دقیق داشته باشد و آن را نگه دارد. ما مجبور ایم در این مورد به جامعه‌ی خود متکی باشیم. اگر ما به این نکته که داریم از دانش دیگران سواری می‌گیریم وقوف نداشته باشیم، ممکن است دچار غرور کاذب شویم.

برای نمونه، اخیراً رئیس جمهور آمریکا و کنگره مقررات منع دفع زباله‌های معادن در رودخانه را لغو کردند. این تصمیم با اعتراضات گسترده‌ای مواجه شد. شاید این سیاست بدی باشد ولی از آن‌جایی که ارزیابی سیاست‌گذاری‌ها بسیار پیچیده است، معمولاً در حد توان و تخصص مردم نیست که نتیجه‌گیری درستی بکنند. سیاست‌های محیط

زیستی به تعادل بین سود و هزینه مربوط می‌شوند. در این مورد خاص، لازم است که چیزهایی درباره‌ی سؤال‌هایی از این قبیل که زباله‌ی معدنی با رودخانه چه می‌کند و این تأثیرات در چه حجمی پیش می‌آید، فعالیت‌های اقتصادی تا چه حد به توانایی دفع آزاد زباله وابسته هستند، کاهش فعالیت‌های معدنی چه‌طور با دیگر منابع انرژی جبران می‌شود و آن‌ها خودشان چه قدر برای محیط زیست مضر هستند، و سؤال‌های مشابه بدانیم. احتمالاً بیشتر کسانی که با این تصمیم مخالفت شدید می‌کنند دانش دقیق و لازم را برای برآورد این سیاست‌گذاری ندارند. احتمالاً کسانی که در کنگره به لغو مقررات رأی دادند نیز همان قدر غیرمطلع بوده‌اند. اما همه چنان رفتار می‌کردند که انگار بسیار مطمئن هستند.

چنین توهم‌های جمعی هم قدرت و هم ضعف نیروی تفکر انسان را نشان می‌دهند. جالب است که گروه‌های بزرگ اجتماع مردم می‌توانند حول اعتقادات مشترکی متحد شوند، در حالی که فقط تعداد محدودی از افراد متخصص در مورد موضوعی دانش دارند و از آن حمایت می‌کنند. این‌گونه بود که ما در قرن اخیر **ذره‌ی خدا** را کشف کردیم و طول عمر انسان را تا ۳۰ سال در قرن گذشته افزایش دادیم. اما همین نیروی اساسی دلیل باور کردن چیزهای شوک‌آوری است که به همان نسبت منجر به عواقب فاجعه‌آفرینی می‌شوند.

این حقیقت که جهل فردی یک حالت طبیعی انسان است همچون داروی تلخی است که باید آن را سر بکشیم. اما خوردن این دارو می‌تواند توانمندمان کند. این کار باعث می‌شود که بتوانیم تشخیص دهیم که کدام سؤال سزاوار تحقیق درست و حسابی است، و کدام سؤال موجب تحلیل‌های واکنشی و سطحی می‌شود. این رویکرد همچنان می‌تواند ما را بر انگیزاند که از رهبرانمان انتظار تحلیل‌های ریزبینانه و تخصصی داشته باشیم، چون این تنها روشی است که ثابت کرده به سیاست‌های کارآمد می‌انجامد. درک بهتر این که مغز ما چه قدر کم می‌داند کمک بزرگی به ما می‌کند.

برگردان: پروانه حسینی

فیلیپ فرنباخ متخصص علوم شناختی و استاد بازاریابی در دانشگاه کلورادو است. استیون اسلومن استاد علوم شناختی و روان‌شناسی و زبان‌شناسی در دانشگاه براون است. آنچه خواندید برگردان این نوشته‌ی آن‌ها است:

Philip Fernbach and Steven Sloman, '[Why We Believe Obvious Untruths?](#),' *New York Times*, 3 March 2017.